

به یاد زیباترین گل سرخ...

امام صادق علیه السلام در قسمتی از زیارت اربعین می‌فرماید: «... و (او) در راه تو جان خویش را بذل نمود تا بندگان را از نادانی و سرگردانی گمراهی نجات بخشد...»^۱

جابر بن عبدالله انصاری، صحابه‌ای والا مقام است در میان اصحاب رسول خدا و عاشقی دلداده است، در میان خیل عشاق امام سید الشهداء، و برای فخر و مباهات او همین مدال افتخار کافیهست که نخستین زائر قبر امام حسین علیه السلام، اوست و هنگامه این وصال نیز چهلمین روز شهادت شهدای کربلاست.

چه زیباست حکایت دلدادگی که یار خویش را باز یابد و چه خوش است نوای بلبلی که کنار گل سرخ خویش نغمه‌سرایبی آغاز کند و چه نیکو منظره‌ایست، وصال در پس هجران ...

عطیه عوفی می‌گوید: به همراه جابر بن عبدالله انصاری برای زیارت امام حسین بن علی علیه السلام از مدینه خارج شدیم. هنگامی که به کربلا رسیدیم، جابر کنار فرات رفت و غسل نمود و جامه‌ای به تن کرد و بدن خود را معطر نمود. قدم از قدم بر نمی‌داشت مگر آنکه ذکر خدا می‌گفت. هنگامی که به کنار قبر مطهر رسیدیم خطاب به من گفت که دست مرا بر روی قبر مطهر بگذار. من نیز این کار را نمودم. در این هنگام غش کرد و به روی قبر افتاد. مقداری آب بر رویش زدم، هنگامی که به هوش آمد، سه بار ترنم نمود:

یا حسین، یا حسین، یا حسین

سپس خطاب به مرقد مطهر سید الشهداء علیه السلام گفت: دوستی که دوست خویش را اجابت نمی‌کند...

هنگامی که کلام بدین جا منتهی شد، جابر خود پاسخ خود را این گونه داد: چگونه مرا پاسخ دهی در حالی که سر از بدن مطهرت جدا گشته است و در این هنگام بود که جابر شروع به زیارت سید الشهداء و زمزمه با مولای خویش نمود ...

اربعین، یادآور چهلمین روز شهادت امام حسین علیه السلام و اصحاب گرانقدر اوست، و قلوب مؤمنین در این روز، به یاد هوای کوی دوست و زیارت قبر شش گوشه او پر می‌کشد، زیارتی که علو مرتبه‌اش تا بدان جا اوج گرفته است که به عنوان یکی از صفات و ویژگیهای مؤمنین، شناخته شده است.

بجاست که در این مجال و در آستانه اربعین حسینی، هم آوا با امام ششم و به یاد تربت مطهر امام حسین بن علی علیه السلام و مضجع شریفش، فرازهایی از زیارت اربعین را زمزمه کنیم:

حقا که چه زیبا امام صادق علیه السلام فضائل سید الشهداء علیه السلام را تبیین می‌نماید و با چه ظرافت و لطافتی انگیزه و ثمره شهادت امام حسین علیه السلام را بر می‌شمرد و دشمنان آن حضرت را توصیف می‌نماید:

«... خدایا من گواهی می‌دهم که او ولی و ولی‌زاده توست و برگزیده و زاده صفی و برگزیده توست، که به کرامت تو رستگار است، او را به شهادت گرامی داشتی و سعادتش ارزانی داشتی، و به پاکی نژاد برگزیدی و یکی از آقایان و بزرگانش گرداندی، و رهبری از رهبران و مدافعی از مدافعانش نمودی به او موارثت انبیا را بخشیدی و او را از میان اوصیا، حجت بر خلق خود قرار دادی، او در دعوت خویش عذر را پایان داد (راه هر گونه عذر تراشی را مسدود نمود) و خیر خواهی کرد و در راه تو، جان خویش را بذل نمود تا بندگان را از نادانی و سرگردانی گمراهی نجات دهد و همانا بر علیه او همدست شدند، کسانی که دنیا آنان را فریفت و بهره هستی خویش را به بهای ناچیز و پستی فروختند و آخرت خویش را به بهای اندکی دادند، و گردن فرازی کردند و خود را در پرتگاه هوس انداختند و تو و پیامبرت را به خشم آوردند و از آن دسته از بندگان که خلاف انگیز و نفاق آمیز بودند، پیروی نمودند...»

برگرفته از کتاب بحار الانوار، جلد ۶۵، صفحه ۱۳۰ و فرازی از زیارت اربعین امام حسین علیه السلام

ایثار برای نجات...

«و بذل مهجته فیک لیستغذ عبادک من الجهالة و حیره الضلالة» «در راه تو جان خویش را نثار نمود؛ تا بندگان تو را از نادانی و سرگردانی گمراهی، نجات بخشد»^۱

... حسین علیه السلام و ابن زبیر هر دو از بیعت یزید سر برتافتند و هر دو بر علیه او قیام نمودند. حسین علیه السلام به عراق آمد و کشته شد و ابن زبیر در مکه خروج کرد. پس از کشته شدن حسین علیه السلام بهانه خوبی هم به دست ابن زبیر افتاد و خونخواهی ابی عبدالله را هم عنوان کرد؛ سپس دو سال با یزید جنگید؛ لشکریان یزید از کوه ابوقبیس، با منجنیق سنگ و آتش به مسجد الحرام که ابن زبیر به آنجا پناهنده شده بود، می‌انداختند؛ کعبه را خراب کردند، ولی پیش از آن که دستگیرش کنند، خبر آمد که یزید مرده است. لذا لشکرش به شام برگشت و کار ابن زبیر، رونق گرفت؛ تا بر تمام حجاز و عراق مسلط شد. آنگاه در زمان خلافت عبدالملک مروان (خلیفه اموی) توسط حجاج بن یوسف (حاکم کوفه) به قتل رسید.

پس حسین علیه السلام و ابن زبیر هر دو قیام کردند و هر دو هم کشته شدند، اما ابن زبیر مردم را به خودش می‌خواند و حسین علیه السلام به خدایش.

ابن زبیر قیام کرد و گفت، یزید باطل است؛ من باید خلیفه شوم. خلافت و حکومت می‌خواست؛ او (یزید) پایین بیاید، خودش بالا رود؛ کسی که خواهان حکومت و جاه‌طلبی و ریاست است، فدایی شیطان است؛ ابن زبیر که کشته شد، کشته نفس و هوی شد؛ فدایی راه شیطان شد. اما حسین علیه السلام ابداً خواهان حکومت و ریاست و مقام دنیا نبود، کودک صفتانند که ریاست نزد آنان مهم است. اما کسی که از جزئیت بیرون آمده، می‌فهمد زندگی دنیا جز بازیچه چیزی نیست؛ «لهو و لعب» است؛ صرفاً خیال و اعتبار و همراه هزاران رنج و درد سر است؛ حسین علیه السلام اعلی و اجل است که بنده نفس و هوی و ریاست شود. هنگامی که او خواست از مکه بیرون بیاید، در خطبه‌ای که روز هشتم ذیحجه خواند، صریحاً فرمود: «من برای امر به معروف و نهی از منکر قیام می‌کنم؛ نه برای حکومت یا فتنه‌انگیزی.» (نفس المهموم)

برنامه حسین علیه السلام همان برنامه جدش و پدرش بود؛ دعوت مسلمانان به تقوی؛ آن‌ها را وادارد در زمین، برتری نجویند؛ یعنی به اصطلاح قرآن مجید «علو فی الارض» (برتری جویی روی زمین) نکنند؛ تطمیع‌های حکومت یزید آنان را نفریبند، که بشر پرست شوند، بلکه باید خداپرست گردند، دنیا بالاخره می‌گذرد؛ این قدر حرص و غفلت برای چه؟ مگر چقدر این جا می‌مانند؟ ...

آری، سید الشهداء، هرچه داشت، همه را تنها و تنها در راه پروردگار خویش نثار نمود. چه زیبا امام صادق علیه السلام در فرازی دیگر از زیارت اربعین امام حسین علیه السلام انگیزه الهی آن حضرت را تبیین می‌نمایند:

«... {خدایا شهادت می‌دهم که او} در راه تو با آنان جهاد نمود، در حالیکه شکیباً بود و تنها تو را در نظر داشت تا آنکه در مسیر اطاعت تو، خونس ریخته شد ...»^۲

برگرفته از کتاب سید الشهداء، اثر شهید آیت الله دستغیب

۱. فرازی از زیارت اربعین سیدالشهدا علیه السلام

۲. ... {اللهم انی اشهد انه} جاهدتم فیک صابراً محتسباً حتی سفک فی طاعتک دمه ... (فرازی از زیارت اربعین)

انجام وظیفه‌ای الهی

با وضعیتی که حکومت یزید بن معاویه و دودمان پلید بنی امیه داشت، برای یک فرد مسلمان و متعهد معمولی، تا چه رسد به رهبر مسلمانان، راهی جز همان روش امام حسین علیه السلام باقی نمی‌ماند، زیرا حکومت یزید هیچ معیاری برای مشروعیت نداشت و طبق هیچ قانون و عرفی صحیح نبود.

و این انگیزه و هدف یعنی احساس مسئولیت را در سخنان آن بزرگوار به طور آشکارا مشاهده می‌کنیم، از آن جمله هنگامی که نامه به بزرگان بصره می‌نویسد، علت قیام خویش را این گونه توضیح می‌دهد: «...من شما را به کتاب خدا و سنت رسول دعوت می‌کنم، که به راستی سنت مرده و بدعت زنده گشته است...»^۱

و دیگر هنگامی که مسلم عقیل را به کوفه فرستاد، در نامه که به مردم آن دیار مرقوم می‌دارد، در محکومیت یزید و حقانیت خویش چنین می‌نویسد: «به جان خودم سوگند، امام و رهبر نیست مگر کسی که به کتاب خدا عمل کند، و به عدل و داد قیام نموده، و به دین حق متدین باشد. و جان خود را در راه خدا گرو گذارد.»

و یا این که وقتی فرماندار مدینه یعنی ولید از آن حضرت می‌خواهد که با یزید بیعت کند امام نیز در جواب می‌فرماید: «ای امیر، براستی که ما خاندان پیامبر و معدن رسالت الهی، و محل رفت و آمد فرشتگان و جایگاه فرود آمدن رحمت خداییم... و یزید مردی فاسق و شراب خوار و آدمکش است و کسی است که آشکارا مرتکب فسق می‌شود»

و در وصیت نامه خود به برادرش محمد بن حنفیه می‌فرماید: «و براستی که من خودسرانه و از روی هوس بیرون نیامده و قیام نکردم، و نه به منظور فساد کردن و ستم، و جز این نیست که برای اصلاح جویی در میان امت جدم خروج کردم، می‌خواهم امر به معروف و نهی از منکر کنم، و به سیره جدم و پدرم علی علیه السلام گام بردارم، پس هر کس مرا رد کرد من صبر می‌کنم، تا خداوند میان من و این مردم حکم کند، که خدا بهترین حاکمان است.»^۲

و باز زمانی فرا می‌رسد که در برخورد با لشکریان حر بن یزید ریاحی به آن‌ها می‌فرماید: «ای مردم، براستی که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: کسی که سلطان ستمگری را ببیند، که حرام خدا را حلال دانسته و پیمان خدا را بشکند و مخالف سنت رسول خدا صلی الله علیه و آله بوده و در میان بندگان خدا به گناه و دشمنی عمل کند و با این حال با رفتار و گفتار خود به مخالفت با او بر نخیزد، بر خدا حق است که او را به جایگاه بد همان ظالم درآورد.»

هان ای مردم؛ که اینان ملازم پیروی شیطان گشته‌اند، و از اطاعت خدای رحمان روی گردانیده‌اند. و فساد را آشکار ساخته و حدود الهی را تعطیل نموده و حق مسلمانان را میان خود تقسیم کرده، و حرام خدا را حلال و حلال خدا را حرام کرده...»^۳

بنابراین قیام امام در آن موقع حساس یک وظیفه الهی و یک فریضه شرعی بوده است که آن حضرت به نحو احسن وظیفه خود را درقبال خدا و اسلام انجام داد چنانچه پدر بزرگوارش علی علیه السلام و امامان دیگر عمل کردند.

برگرفته از کتاب خلاصه تاریخ اسلام، تالیف سید هاشم رسولی محلاتی

۱. ارشاد مفید، ج ۳۶/۲

۲. مقتل خوارزمی، ج ۱۸۵/۱، الفتوح، ج ۲۴/۵

۳. تاریخ طبری، ج ۳۷۶/۴. احقاق الحق، ج ۶۰۹/۱۱

گریه، ژرفای محبت...

«وقتی که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم خبر شهادت امام حسین علیه السلام، و آن چه از مشکلات که بر او وارد خواهد شد را به فاطمه سلام الله علیها فرمودند، آن حضرت به شدت گریستند و پرسیدند، پدر جان این واقعه کی رخ خواهد داد؟ پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمودند: زمانی که نه من، نه تو و نه علی باشی، پس گریه زهرا سلام الله علیها شدت یافت و عرضه داشتند: پدرم پس چه کسی بر او می‌گرید؟ و چه کسانی ملتزم اقامه عزا برای او خواهند شد؟ پیامبر فرمودند: دخترم! همانا زنان امت من بر زنان اهل بیتم می‌گریند و مردان امتم بر مردان اهل بیتم، و همه ساله گروهی بعد از گروه دیگر این عزاداری را تجدید خواهند نمود.»^۱

گریه و خنده دو خصوصیت از خصایص انسان است و خندیدن و گریستن دو امر ظاهری و دو اثر بیرونی است. و نشانه‌ی عکس العمل انسان نسبت به حقایق و وقایع و رویدادهاست. اگر این دو اثر بیرونی با ریشه و اثر درونی‌اش بررسی نگردد قطعاً قضاوت صحیحی صورت نمی‌گیرد. انسانی که این عکس العمل را نداشته باشد حتی در نظر مردم عادی نیز عجیب جلوه می‌کند و به عنوان فردی بی تفاوت سرزنش می‌شود.

اگر عاملی در دل انسان نشست و با ذات انسانی او هماهنگ شد، یعنی آن را پسندید خوشش آمد و آن را با خواسته‌های خود سازگار دید نسبت به آن امر شادمان می‌شود و نشانه‌ی این شادمانی به صورت لبخند بروز می‌کند و به عکس اگر در درون انسان تاثیر و نگرانی و رنج و عدم پذیرش نسبت به امری پیدا شد، عکس العمل این حالت درونی او غم و اندوه و در اوج آن اشک ریختن و گریستن خواهد بود.

هر چه معرفت انسان بیشتر و سالم‌تر باشد، درونی برتر و حالت بیرونی بهتر و ثمربخش‌تری خواهد داشت، گریه و خنده هم چنین است، یعنی هر چه پشتوانه معرفتی آن بالاتر باشد، ارزش و اهمیت بیشتری پیدا می‌کند. در قرآن کریم اصل گریه به عنوان خصیصه لازم برای انسان شناخته شده و حالات مختلف انسان را که در اثر عوامل مختلف باعث گریه می‌شود ذکر کرده است. برخی از آنان را پذیرفته و برخی را نفی می‌کند. به عنوان نمونه خداوند در سوره مائده می‌فرماید:

«و هر زمان آیاتی را که بر پیامبر نازل شده بشنوند، می‌بینی که چشم‌های ایشان اشک می‌ریزد، به خاطر آن چه را که از حق دریافتند. می‌گویند پروردگارا، ایمان آوردیم، ما را در زمره شاهدان حق بنویس»^۲

این آیه شریفه اشک چشم را نشانه شناخت و معرفت حق می‌داند. یعنی وقتی فردی متوجه حقیقتی بشود، آنچنان شوق در او ایجاد می‌شود و عرفان آن حقیقت، غوغایی در او ایجاد می‌کند، که نشانه بیرونی آن اشک چشم خواهد بود. از سوی دیگر در روایات معصومین هم شواهد و تأییدات بسیاری آمده که به عامل مثبت و تکامل بخش بودن گریه اشاره می‌کند.

ما انسانیم و انسان دل دارد، بزرگترین سرمایه انسانی، دل اوست و دلبستگی او نحوه زندگی‌اش را مشخص می‌کند. حب نشانه خارجی دارد و تنها لفظ نیست. اگر واقعاً دل به کاری داده شد، اعضای بدن هم در راستای آن به حرکت درمی‌آیند. اگر در این دلدادگی فکر و عقل دخالت نکند، غرایز و احساسات باعث ایجاد حب غلط و مجازی و عشق غیر حقیقی می‌شود، که مسیری بی‌راهه و پرخطر است. اما وقتی با مقدمات صحیح منطقی عاشق و محب کسی چون حسین علیه السلام می‌شود، هر وقت به یاد آن حضرت می‌افتد گویی مصائب و ظلم‌های وارد بر آن حضرت، همه بر او وارد آمده و نمی‌تواند متاثر نشود.

رنج دلبر، رنج دلداده و شادی دلبر، شادی دلداده خواهد بود. اگر کسی خدا را دوست داشت آنچه را که خدا دوست بدارد، محبوب او می‌شود. پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمودند: «خداوند دوست می‌دارد کسی را که حسین علیه السلام دوست بدارد.»^۳

چون حسین محبوب خداست، محب حسین هم محبوب خدا می‌شود. لازمه دوستی با حسین علیه السلام این است که شریک شادی و غم او باشی. تمامی مظاهر گریه صحیح را در زندگی ابی عبدالله الحسین علیه السلام و عاشورای او می‌توان دید. و به همین

۱. بحار الانوار، جلد ۴۴، صفحات ۲۹۲ و ۲۹۳.

۲. و اذا سمعوا ما نزل الی الرسول تری اعینهم تفیض من الدمع ممّا عرفوا من الحقّ یقولون ربّنا آمناً فاکتبنا مع الشّاهدین (سوره مائده، آیه ۸۳)

۳. مدرک اهل سنت: صحیح ترمذی، جلد ۲، صفحه ۳۰۷- مدرک شیعه: کنز العمال، جلد ۶، صفحه ۲۲۱.

دلیل امام رضا علیه السلام به ابن شیبب فرمودند: «ای پسر شیبب، اگر خواستی برای چیزی گریه کنی، پس برای حسین بن علی بن ابی طالب علیه السلام گریه کن...»^۱

بر گرفته از کتاب «اکسیر اشک بر امام حسین علیه السلام»، نوشته‌ی دکتر محمد اسدی (با اندکی تلخیص)

www.aftabemehr.ir

حسین، شهید آگاه

غالباً در انقلاب‌های سیاسی، رهبران انقلاب برای غلبه بر دشمن از تطمیع و تهدید، گردآوری نیرو و اسلحه و انواع اعمال غیرانسانی خودداری نمی‌کنند. اما آن‌هائی که بخواهند در انقلاب خود شرافتمندانه رفتار کنند، پیش‌بینی‌های لازم را نموده و در جلب همکار و جمع کردن افراد، اهتمام و کوشش می‌نمایند و هرگز از شکست خود و امکان پیروزی دشمن سخن نمی‌گویند. لذا این گونه افراد هیچ‌گاه از این که یک آینده خطرناک و وحشتناک در انتظارشان باشد، حرفی به میان نمی‌آورند و سپاه خود را از یک پایان جانسوز و پر از مصائب خبر نمی‌دهند چرا که به این ترتیب لشکر را از دور خویش پراکنده خواهند ساخت. بنابراین اگر رهبر یک قیام، چنین روش‌هایی را پیش نگیرد و قیامش را به استقبال مرگ و شهادت رفتن تفسیر نمود و دل به مرگ نهاد، همه می‌فهمند که قیام او صرفاً سیاسی و به منظور تصرف حکومت و قدرت نیست. به این دلیل، کسانی هم که به طمع مال دنیا و احتمال رسیدن به جاه و مقام با رهبران شورش‌ها و انقلاب‌ها هم‌صدا می‌شوند، در این گونه قیام‌ها شرکت نمی‌کنند...

اگر به صفحات تاریخ بنگریم، در می‌یابیم که تاریخ به خوبی گواهی می‌دهد حسین بن علی علیه السلام مکرر از شهادت خود خبر می‌داد و هیچ‌گاه از سرنگونی یزید و تصرف ممالک اسلامی و تشکیل حکومت سخن نمی‌راند. اگر چه آن حضرت همگان را موظف و مکلف می‌دانست که با او حضرت همکاری کنند، از بیعت با یزید و اطاعت او امتناع ورزند و بر علیه او شورش و انقلاب بر پا نمایند، ولی می‌دانست که چنین قیام گسترده‌ای اتفاق نخواهد افتاد و خودش باید تنها با جمعی قلیل قیام نماید و فدا گردد. لذا از قبل، شهادت خود را به مردم اعلام می‌کرد.

بنابراین، حسین علیه السلام در قیام خود، نه حکومت و مقام ظاهری و دنیوی را می‌خواست و نه گسترش مال و نفوذ و ثروت را؛ بلکه او برای اطاعت خدا از بیعت یزید خودداری کرد و برای اطاعت امر خدا از حرمین شریفین هجرت نمود و برای اطاعت خدا جهاد کرد. لذا برای برانگیخته شدن آن حضرت به این قیام، با عشی جز امر خدا و ادای تکلیف نبود.

برای نمونه، ابن عباس و عبدالله بن عمر با آن حضرت در رابطه با وضعی که پیش آمده بود سخن گفتند، تا بلکه امام علیه السلام را از تصمیمی که داشت منصرف نمایند. هنگامی که سخن بین آن‌ها طولانی گشت، در پایان بعد از آن که هر دو، گفتار حسین علیه السلام را تصدیق نمودند، آن حضرت به عبدالله بن عمر فرمود: «تو را به خدا قسم! آیا در نظر تو، من در روشی که پیش گرفته ام و در امری که جلو آمده بر خطا هستم؟ اگر نظر تو غیر اینست، نظر خودت را اظهار کن.»

ابن عمر گفت: خدا گواه است که تو بر خطا نیستی و خداوند، پسر دختر پیغمبر خود را بر راه خطا قرار نمی‌دهد. فردی مانند تو از نظر پاکی و نزدیکی به پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم با کسی مثل یزید نباید بیعت کند، اما من از آن بیمناکم که شمشیرها به روی نیکو و زیبایی تو فرود آیند. پس با ما به مدینه باز گرد و اگر خواستی با یزید هم هرگز بیعت نکن.

حسین علیه السلام فرمود: «هیئات! (یعنی این آرزو غیر ممکن می‌نماید) که من بتوانم به مدینه بازگردم و در آن جا با امنیت و فراغت خاطر زندگی کنم. ای پسر عمر! این مردم اگر به من دسترسی نداشته باشند، مرا طلب کنند تا ببینند تا این که یا با کراهت بیعت کنم؛ یا آن که مرا بکشند. آیا نمی‌دانی که از خاری دنیا اینست که سر یحیی بن زکریا را برای زناکاری از زناکاران بنی اسرائیل بردند...»^۱

سپس عبدالله بن عمر تقاضا کرد تا بوسه گاه پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم را ببوسد. آن‌گاه گریست و گفت: تو را به خدا می‌سپارم که در این سفر شهید خواهی شد.^۲

برگرفته از کتاب «پرتوی از عظمت امام حسین (علیه السلام)»، تالیف آیت الله صافی گلپایگانی (با اندکی تصرف)

۱. مقتل خوارزمی، صفحه ۱۹۱ و ۱۹۲

۲. قمقام زخار، صفحه ۳۳۳

شعله‌ای به بهای سوختن

در فرهنگ مردم جهان، برخی کلمات از نوعی عظمت و احترام و احیاناً قداست برخوردارند. عالم، فیلسوف، مخترع، قهرمان، استاد، مصلح و ... از این قبیل کلمات‌اند که بعضی در عرف جهانی و برخی در عرف مسلمین توأم با نوعی عظمت و قداست می‌باشند.

اگر کسی با مفاهیم اسلامی آشنا باشد، می‌داند که واژه «شهید» در فرهنگ مسلمانان از نوعی قداست برخوردار است و گویی حاله‌ای از نور آن را فرا گرفته است؛ چنان‌که از نظر اسلام، فردی که به درجه شهادت نائل شود، به یکی از عالی‌ترین مراتب ممکن برای انسان رسیده است. از این رو پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم می‌فرمایند: «بالای هر نیکوکاری، نیکوکار دیگری هست؛ تا آنکه انسان در راه خدا شهید شود. همین که در راه خدا شهید شد، دیگر بالادست ندارد.»^۱

اکنون با این مقدمه به تبیین ابعادی از حماسه عظیم شهید می‌پردازیم:

هر کس که به بشریت خدمتی کرده است، حقی بر بشریت دارد. عالم به سبب دانش خود، متفکر از رهگذر اندیشه‌اش، مخترع از راه صنعتش و معلم اخلاق بواسطه حکمت عملی خود، هر کدام حقی بر بشریت دارند. اما حق شهید بر بشریت چیست؟ شهید با فداکاری و از خودگذشتگی‌اش و با سوختن و خاکستر شدن خود، محیط را برای فعالیت و خدمت دیگران مساعد می‌کند. در حقیقت همه گروه‌های فوق، بخشی از دارایی خود را برای خدمت به بشریت بکار می‌گیرند، اما شهید زندگی و همه هستی خود را در طبق اخلاص می‌گذارد و با ریخته شدن خون خود، خونی تازه در رگ‌های جامعه تزریق می‌کند. لذا این حرکت شهید، حق هر خدمتگزاری را تحت الشعاع خود قرار داده و همه را مدیون خود می‌کند. لذا پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم می‌فرمایند: «هیچ قطره‌ای در مقیاس حقیقت و در نزد خدا از قطره خونی که در راه خدا ریخته شود بهتر نیست.»^۲

در حقیقت مثل شهید، مثل شمعی است که خدمتش از نوع سوختن و فانی شدن است؛ تا دیگران در این پرتو که به بهای نیستی او تمام شده است، آسایش بیابند و به بشریت خدمت کنند.^۳

اما هنوز درباره شهادت و منشاء قداست آن صحبتی نشده است. واقعاً شهید قداست خود را از کجا می‌گیرد؟ شهادت از دو جهت با بقیه مرگ‌ها متفاوت است و قداست آن را باید در همین دو جهت جستجو کرد. یکی این که برخی از انواع مرگ، لاجرم با یک جنایت همراه است؛ چه از طرف مقتول که خودکشی نام می‌گیرد و چه از سوی قاتل که در این صورت کشته شدن، افتخاری برای مقتول شمرده نمی‌شود. اما شهادت از آن جهت که در راه هدفی مقدس و اصطلاحاً فی سبیل الله است، امری تحسین بر انگیز و افتخار آمیز است.

دیگر این بر خلاف عموم مرگ‌ها که شخص به طور ناآگاهانه می‌میرد و قهراً افتخاری برای او بحساب نمی‌آید، شهادت عملی کاملاً آگاهانه و اختیاری است و این، خود به عنوان ارزشی بزرگ برای آن محسوب می‌شود. لذا شهادت تنها شکلی از مرگ است که از حیات و زندگی، برتر و مقدس‌تر می‌باشد و شهید از آن رو که آگاهانه تمام هستی خود را در راه خدا فدا می‌کند، شریف و مقدس شمرده می‌شود.

در حقیقت، شهید از طرفی چون شهادت را برترین نوع مرگ می‌بیند، همیشه در آرزوی آن است و از طرفی هم رابطه شهید با مرگ از نوع رابطه مرغ با قفس نیست؛ بلکه از نوع رابطه دانشجو با دانشگاه است؛ یعنی شهید در عین این که وجودش را در دانشگاه این جهان لازمه تکامل و تعالی خود می‌داند، اما در عین حال آرزوی وطن و منزلگاه آخرت، مانند آتشی در درون او شعله می‌کشد. این عشق به وطن را می‌توان در کلام مولای متقیان، علی علیه السلام به وضوح مشاهده کرد؛ آن هنگامی که پس از ضربت خوردن فرمود: «قسم به پروردگار کعبه که رستگار شدم!»^۴

۱. قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم: «فوق کل برّ برّ حتى یقتل الرجل فی سبیل الله عز و جل فإذا قُتل فی سبیل الله فلیس فوقه برّ» (خصال، جلد ۱، صفحه ۹)

۲. قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم: «ما من قطرة أحبّ إلی الله عز و جل من قطرة دم فی سبیل الله» (کافی، جلد ۵، صفحه ۵۳)

۳. قرآن کریم در آیه ۴۵ و ۴۶ سوره احزاب درباره رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم تعبیر زیبایی دارد و آن حضرت را به عنوان چراغی پر فروغ معرفی می‌کند.

۴. قال امیرالمؤمنین علیه السلام: «فُرت و ربّ الکعبة» (مناقب ابن شهر آشوب، جلد ۲، صفحه ۱۱۹)

بنابراین شهادت، خود برترین پایان برای جسم انسان است و ماندگارترین و ارزشمندترین خدمت به بشریت. شهدا نیز هر چه در بذل جان و هستی خود پاکبازانه تر به میدان شهادت آمده باشند و آگاهانه‌تر خونشان را در راه خدا تقدیم نمایند، از شرافت و قداست بیشتری برخوردار هستند. از همین روست که در میان شهیدان، آن‌که از همه بیشتر درخشید، امام حسین بن علی علیهما السلام است. صفحات تاریخ به خوبی گواهی می‌دهند که امام حسین علیه السلام در بذل هستی خود و قداست هدف خویش، گوی سبقت را از دیگران ربود. لذا اگر هیچ کدام از شئون یک امام را برای آن حضرت در نظر نگیریم، برای شرافت و سروری ایشان همین بس که هر چه از جان و مال و خانواده و سر و پیکر داشت، همه را در راه خدا نثار نمود. پس به حق گفته‌ایم و می‌گوییم که او سید و سالار شهیدان است؛ بلکه سالار شهیدان همه زمان‌ها و مکان‌ها و بشریت همواره وام‌دار خون مطهر اوست.

برگرفته از مقاله «شهید»، نوشته استاد مرتضی مطهری، با تصرف و تلخیص

www.aftabemehr.ir

فتح خون

«آیا خلیفه و جانشین شما نزد شما مقرب‌تر است یا فرستاده‌ی (خدا برای) شما؟»^۱ این سخن، سخن «حَجَّاج» - استاندار خونخوار کوفه- در زمان خلافت «عبدالملک» (پنجمین خلیفه بنی امیه) است! مقصود حجاج از این جمله، آن بود که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم تنها یک پیام‌آور از جانب خدا بود، در حالی که عبدالملک خلیفه‌ی خدا بر روی زمین است! سپس حجاج، طغیان را به این حد رسانید که دستور داد اهل شام به جای حج در مکه و طواف به دور خانه خدا، به بیت المقدس بروند و احرام ببندند و گرد صخره‌ای در بیت المقدس طواف کنند و از احرام درآیند.^۲ اما به راستی چه شد که مسلمانان تا به این حد سقوط کردند؟

دقت در تاریخ روشن می‌سازد که تا قبل از حکومت معاویه، مرکز حکومت اسلامی مدینه بود و مسلمانان کشورهای اسلامی در آنجا بعضی از صحابه و تابعین را می‌دیدند و می‌توانستند از ایشان چیزهایی را درباره عقائد و احکام اسلامی بشنوند. اما معاویه مرکز حکومت را شام قرار داد و اهل شام را چنان بار آورد که به جز انجام نماز و روزه، چندان فرقی بین حکومت او و حکومت قیصرهای قبل از او نمی‌دیدند.

لذا او در مدت چهل سال حکومت بر شام، توانسته بود تا اهل شام را آن چنان که می‌خواهد به دور از اسلام پرورش دهد؛ تا آنجا که عده‌ای از اهل شام تنها بنی‌امیه را خاندان رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم می‌دانستند. صحابه نیز نتوانستند برای رفع این نادانی‌ها کاری انجام دهند. حتی معاویه توانست کاری کند که نگذارد امیرالمؤمنین علیه السلام هم با نود هزار مرد جنگی به شام برسد. اما سید الشهداء علیه السلام با سر بریده خود و یارانش، شام را فتح کرد و آنرا دگرگون نمود ...

معاویه مسلمانان را چنان تربیت کرده بود که دینداری را در اطاعت محض از خلیفه‌ی وقت می‌دانستند. یکی از نتایج اعتقاد به این که «هرچه خلیفه می‌گوید دین است و دین آن است که خلیفه می‌گوید»، در زمان یزید مشخص شد. زمانی که یزید ارتش خود را برای جنگ با عبدالله بن زبیر^۳ به مکه فرستاد، سپاهیان او همان کعبه را که قبله‌یشان بود و رو به آن می‌ایستادند و نماز می‌خواندند، با منجیق به توپ بستند!

پس، از یک طرف اطاعت مسلمانان از خلیفه به این حد رسیده بود و از طرف دیگر، یزید کسی بود که خیال می‌کرد بعد از شهادت سید الشهداء علیه السلام، همه چیز اسلام تمام شده است و دیگر کسی نیست تا در مقابل او بتواند قیام کند. لذا در آن مجلسی که سر مطهر امام حسین علیه السلام را آوردند، یزید سرمست از باده‌ی پیروزی و غرور، با خواندن اشعار یکی از مشرکین در هنگام شکست مسلمانان در جنگ احد که به عنوان فتح نامه برای کفار قریش و اصحاب ابوسفیان سروده بود، حقیقت عقیده خود را این چنین بازگو نمود:

«ای کاش بزرگان قومم از قریش که در جنگ بدر کشته شدند (مانند عتبه، شیبه، ولید، ابوجهل و ...) در این‌جا حاضر بودند و مشاهده می‌کردند چگونه طایفه‌ی خزرج که یاور رسول الله بودند، از شمشیرهای قریش به جزع و افغان آمده‌اند.»

در این مجلس که اشراف شام و دیگر افراد سرشناس دعوت شده بودند، خود یزید هم چند بیت به این اشعار اضافه کرد: «تا از دیدن این صحنه شادی کنند و بگویند: «یزید دستت درد نکند که از بنی هاشم انتقام گرفتی. ما از این قوم، بزرگان و مردان شاخص آنان را کشتیم و انتقام روز بدر را گرفتیم و حساب گذشته‌ی خود را با آنان برابر کردیم.»

بنی‌هاشم با ملک و سلطنت بازی کردند؛ نه خبری از آسمان آمد و نه وحیی نازل شد. من از نسل عتبه^۴ نیستم اگر از فرزندان احمد و آنچه انجام داده انتقام نگیرم.»^۵

۱. عقد الفرید، جلد ۵، صفحه ۲۸۶-۲۸۵

۲. تاریخ یعقوبی، جلد ۲، صفحه ۲۶۱

۳. پسر زبیر (از صحابیان رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم) که پس از شهادت سید الشهداء علیه السلام بر علیه یزید در مکه شورش نمود.

۴. از اقوام یزید و سران مشرکین در جنگ بدر

۵. پدر بزرگ مادری یزید و از سران مشرکین در جنگ بدر

۶. ابن اعثم، خوارزمی و ابن کثیر (از علمای اهل سنت) نقل کرده‌اند که وقتی یزید با سر ابا عبدالله علیه السلام رو به رو شد، این شعر را خواند. (فتوح ابن اعثم، جلد ۵،

صفحه ۲۴۱-۲۴۰ تاریخ ابن کثیر، جلد ۸، صفحه ۱۹۲-مقتل خوارزمی، جلد ۲، صفحه ۴۸ و ...)

این، ثمره خون مطهر امام حسین علیه السلام بود که سبب شد تا یزید این چنین کفر پنهان خود را آشکار کند. بنابراین سید الشهداء علیه السلام با سر بریده‌ی خود و یارانش، شام را فتح کرد و پیام اسلام واقعی را پس از سال‌ها به شام رسانید. در نتیجه شام دگرگون شد و یزید مجبور شد تا خاندان پیامبر را پس از اسیری، با احترام بسیار به مدینه بازگرداند.

در کنار این، از مهم‌ترین آثار قیام سید الشهداء علیه السلام آن است که قداست خلافت شکسته شد و این توهم جاهلان را که مسلمان‌ها خیال می‌کردند اطاعت از خلیفه عین دین است و خلفا را مهم‌تر از پیامبر می‌دانستند، باطل نمود. تا دیروز مردم فسق و بدی را در مخالفت با خلیفه می‌دانستند، اما این قیام سیدالشهدا علیه السلام بود که پرده جهالت را از مقابل چشمان مردم زدود و به آنان نشان داد که خلیفه، خود مرکز همه فسق‌ها و فجورها و بدی‌هاست. لذا به دنبال آن، مردم در همه‌ی نقاط سرزمین اسلامی بیدار شدند و بپا خاستند. اولین شورش در مدینه آغاز شد که آن را واقعه‌ی «حره» می‌نامند. دومین شورش در مکه اتفاق افتاد. سومین شورش، شورش چهار هزار نفری توابع بود. سپس قیام مختار روی داد و خلاصه، شورش‌ها یکی پس از دیگری، برپا شد تا خلافت بنی‌امیه سرنگون گردید.

همچنین شهادت امام حسین علیه السلام سبب شد تا در کنار گروهی از مسلمانان که خویش را پیروان مکتب خلفا می‌دانستند، گروهی دیگر از مسلمانان بیدار شوند و اسلام را از منبع اصیل آن، یعنی اهل بیت علیهم السلام بگیرند. آری نتیجه‌ی این شهادت، احیای اسلام بود!

برگرفته از کتاب «نقش ائمه در احیای دین، جلد ۱۶» تالیف: علامه سید مرتضی عسکری (ره)

ارتشی فاتح

عمده قیام‌ها از دو بخش مبارزه و پیام تشکیل می‌گردد. مقصود از مبارزه، مجاهدت و جانبازی در راه آرمان مقدس است. مقصود از بخش پیام نیز رساندن و ابلاغ پیام قیام و بیان آرمان‌ها و اهداف آن است.

در پیروزی یک قیام، اهمیت رساندن و ابلاغ پیام قیام و بیان آرمان‌ها و اهداف آن، کمتر از فداکاری‌ها و از خودگذشتی‌ها نیست؛ زیرا اگر اهداف و آرمان‌های یک نهضت در سطح جامعه تبیین نشود، نهضت از حمایت و پشتیبانی مردم برخوردار نمی‌گردد و در کانون اصلی خود به دست فراموشی سپرده می‌شود و چه بسا گرفتار تحریف‌ها و دگرگونی‌ها توسط دشمنان گردد.

با بررسی قیام مقدس امام حسین علیه السلام به خوبی مشخص می‌گردد که بخش مهمی از این رسالت، بر دوش امام سجاد و زینب کبری علیهما السلام قرار داشت که شهادت خونین امام حسین علیه السلام را تکمیل نمود.

با توجه به تبلیغات بسیار گسترده و دامنه‌داری که حکومت اموی از زمان معاویه بر ضد اهل بیت علیهم السلام (به ویژه در منطقه شام) به راه انداخته بود، بی شک اگر بازماندگان امام حسین علیه السلام به افشاگری و بیدارسازی نمی‌پرداختند، دشمنان اسلام و مزدوران قدرت‌های وقت، قیام و نهضت بزرگ و جاویدان آن حضرت را در طول تاریخ لوٹ می‌کردند و چهره آن را وارونه نشان می‌دادند.^۱ اما تبلیغات گسترده بازماندگان سید الشهداء علیه السلام در دوران اسارت - که کینه تیزی سفیهانه یزید چنین فرصتی را برای آنان پیش آورده بود- اجازه چنین تحریف و خیانتی را به دشمنان امام حسین علیه السلام نداد.

به عنوان نمونه، به هنگام در آمدن اسیران به دمشق، مردی در برابر علی بن الحسین علیه السلام ایستاد و گفت: سپاس خدایی را که شما را کشت و نابود ساخت و مردمان را از شرتان آسوده کرد و امیرالمؤمنین یزید را بر شما پیروز گردانید!

علی بن الحسین علیه السلام خاموش ماند تا مرد شامی آن چه در دل داشت بیرون ریخت. سپس از او پرسید: آیا قرآن خوانده‌ای؟

- آری.

- این آیه را خوانده‌ای؟ «بگو بر رسالت خود مزدی نمی‌خواهم جز دوستی نزدیکانم...»^۲

- آری.

- و این آیه را تلاوت نموده‌ای؟ «و حق خویشاوندان را بده!...»^۳

- آری.

- و این آیه را خوانده‌ای؟ «...خداوند فقط می‌خواهد پلیدی و گناه را از شما اهل بیت دور کند و کاملاً شما را پاک سازد.»^۴

- آری

- ای شیخ! این آیه‌ها در حق ما نازل شده است. ماییم ذوی القربی، ماییم اهل بیت پاکیزه از هر گونه آلایش.

پیرمرد دانست آن چه درباره این اسیران شنیده، درست نیست؛ آنان خارجی نیستند؛ بلکه فرزندان پیغمبرند. لذا از آن چه گفته بود، پشیمان شد و گفت: «خدایا من از بغضی که از اینان در دل داشتم به درگاه تو، توبه می‌کنم. من از دشمنان محمد و آل محمد علیهم السلام بیزارم.»^۵

در کنار این، اعتراف عبدالملک بن مروان گوشه‌ای دیگر از ثمره خون سید الشهداء علیه السلام و افشاگری کاروان اهل بیت علیهم السلام را مشخص می‌سازد. عبدالملک بن مروان که حجاج را به عنوان حاکم خود در حجاز قرار داده بود، طی نامه‌ای او را این گونه

۱. هم‌چنان که برخی از آنان با تحریف واقعیت و برای تبرئه معاویه از جنایتش در به شهادت رساندن امام حسن علیه السلام، به ایشان تهمت زده گفتند: او در اثر ذات‌الریه و سل از دنیا رفت!

۲. ... قل لا اسئلكم علیه اجرا إلا المودة فی القربی... (سوره شوری، آیه ۲۳)

۳. و ات ذا القربی حقه ... (سوره اسراء، آیه ۲۶)

۴. ... انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا (سوره احزاب، آیه ۳۳)

۵. مقتل خوارزمی، جلد ۲، صفحه ۶۱ - لهوف، صفحه ۷۴

مورد خطاب قرار می‌دهد: «مرا به خون فرزندان ابوطالب آلوده نکن؛ زیرا خود دیدم که چون خاندان ابوسفیان با آنان در افتادند، بر افتادند.»^۱

از آن‌جا که می‌دانیم عبد الملک از خلفای با هوش و سیاستمدار اموی بود^۲ و نیز می‌دانیم که او پنج سال پس از فاجعه کربلا به حکومت رسید، به اهمیت و ارزش این اعتراف پی می‌بریم؛ زیرا این دستور نشان می‌دهد که خاندان ابوسفیان با همه فشاری که به دودمان ابی طالب وارد آوردند، در اهداف شوم خود کامیاب نشدند و جز روسیاهی و لعن ابدی برای آنان چیزی بر جای نماند. آری! در مجموع و با توجه به همه تبلیغات گسترده و زیانبار بر ضد خاندان پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم، اهمیت سفر بازماندگان امام حسین علیه السلام به شام به خوبی روشن می‌گردد؛ زیرا آنان در این سفر آثار چهل سال تبلیغات مسموم کننده را از بین بردند و چهره کریه حکومت اموی را به خوبی معرفی کردند و افکار خفته مردم شام را بیدار و متوجه حقایق ساختند. لذا می‌توان گفت که اهل بیت علیهم السلام هنگام بازگشت به مدینه حکم ارتشی فاتح را داشتند که ماموریت خود را بخوبی انجام داده باشد!

برگرفته از کتاب «سیره پیشوایان»، تألیف حجت الإسلام مهدی پیشوایی

۱. تاریخ یعقوبی، جلد ۳، صفحه ۴۹، (ضمن حوادث دوران حکومت عمر بن عبدالعزیز) - اختصاص شیخ مفید، صفحه ۳۱۵

۲. الفخری فی الآداب السلطانیة و الدول الإسلامیه (ابن الطقطقا)، صفحه ۱۲۲